

کودکی لاجپس نور

یکی فیلم نامه کوتاه مکتوب
حامد جنتی

نما خارجی / شب / کوچه‌های کاهکلی روستا

چشم‌هایی مضطرب به این سو و آن سواستان و گذران می‌گذرد صدای ضربان قلب به گوش می‌رسد. کودکی بی‌تابی می‌کند و از ته دل صدای گریه‌اش بر لحظات ما چنگال انداخته است. چشم‌ها نگران نگرانند و کوچه‌های شب‌زده و بی‌کس را طی می‌کند. هیچ کس نیست تا به داد دل این چشم‌های خسته برسد. صدای زوزه باد در فضا می‌پیچد و ترس و دلهره بر تمام وجود آن چشم‌های خسته می‌نشیند. کسی به سمت افق می‌دود که کودکی روی دستانش خوابیده است. از خود بی‌خود است و نمی‌داند به کدامین طرف باید حرکت کند.

نما خارجی / شب / بیابان

از دور سوسوی چراغ‌ها به چشم می‌خورد بارقه امید در جان مسافر خسته و بی‌تاب ما می‌نشیند. لبخندی سرد بر لبان مسافر نقش می‌بندد و اشک فاصله گونه‌های مسافر را تا روی زمین می‌پیماید. نفسی تازه می‌کند و باز با شتاب به سمت نورها می‌دود. در آسمان ستاره‌ای سوسو می‌زند و ماه نیم رخ خود را رو به ما گشوده است. شهابی ناگهان عرض آسمان را می‌پیماید و چه دردناک است این لحظات صدای گام‌های مسافر که بر سنگلاخ‌های بیابان می‌دود می‌آید. صدای نفس‌های او که به شماره افتاده است و صدای تپش قلبی که خسته می‌زند. مسافر گاهی به چهره کودک نگاه می‌کند در خوابی آتشین فرو رفته انگار روح از بدنش جدا شده است.

نما داخلی / درمانگاه

مسافر یکی یکی به اتاق‌ها سرک می‌کشد فریاد می‌زند گریه می‌کند دنبال کسی می‌گردد که او را راهنمایی کند. تصویر دختری را در قاب عکس می‌بیند که انگشت به بینی گذاشته و سکوت را تلقین می‌کند. کلافه می‌شود فریاد می‌زند و ناگهان از آرام می‌شود. کودک را روی دستش بلند می‌کند و به سمت خانم مهربان حرکت می‌کند و آن خانم با لبخندی دلنشین اولین روح را در کالبد خسته کودک می‌نوازد. چشم‌های بسته کودک باز می‌شود و چشم در چشم خانم پرستار می‌دوزد چه آرامش لطیفی بین این دو برقرار شده است.

نما داخلی / درمانگاه

مسافر خسته و مضطرب گوشه‌ای چمپاتمه زده است و انتظار می‌کشد. در اتاق باز می‌شود و خانم پرستار با لبخندی ملیح ظاهر می‌شود انگار بار دیگر به روح خسته مسافر جان دمیده شده است. از جا برمی‌خیزد و به سمت اتاق می‌رود وارد اتاق می‌شود خستگی از تنش رخت برمی‌بندد، دخترش را می‌بیند که لبخند می‌زند لبخندی به زیبایی تمام گل‌های دنیا.

نما خارجی / روز

دوربین پاهای کوچکی را دنبال می‌کند که پا برهنه در بیابان با ترس واهمه این سو و آن سو می‌دوند گاهی زمین می‌خورند و برمی‌خیزند گاهی هم از شدت فرو رفتن یک خار در پایشان کمی می‌ایستند یا لنگ لنگان قدم برمی‌دارند. صدای نفس زدن می‌آید صدای جیغ کشیدن کودک، صدای زبانه زدن آتش. باز هم به سراغ پاهایی می‌رود که به این سو و آن سو می‌دوند دامن کسی آتش گرفته است و او با دامن آتش گرفته این سو و آن سو می‌دود خسته می‌شود و بر زمین می‌خورد باز بلند می‌شود خود را بر زانوئی می‌اندازد که در گوشه‌ای از بیابان منتظر رسیدن این کودکان خسته است. دستی مهربان اشک گونه‌ها را می‌زداید و سایبان چهره‌هایی می‌شود که آفتاب سوز شده‌اند و در یک نگاه دیگر دور تا دور آن دست مهربان را کودکان گرفته‌اند کودکانی که بر او پناه برده‌اند و صدای شلاق و تازیانه می‌آید که بر شانها فروود می‌آید و کودکان در چشم‌هایشان می‌توان شدت این ضربات را دید.

نما خارجی / کوه

مردی سستبر بر فراز کوه ایستاده است و بر دستانش قنداقه کودکی است که به سمت آسمان گرفته است. نور از قنداقه کوچک آن کودک به سمت آسمان کشیده می‌شود و تمام مردم در سایه این نور ناب لبخند می‌زنند. کودکان می‌خندند و در جهان نسیم ملایمی وزیدن می‌گیرد. تمام بیماران در بیمارستان‌ها چشم به پنجره می‌دوزند و می‌بینند که کودکی از جنس نور بر دستان مردی نورانی بالا گرفته شده است.